

شمس تبریزی در مرز اسطوره‌گی و تاریخ

محمد بن علی بن ملک‌داد تبریزی ملقب به شمس‌الدین یا شمس تبریزی عارف و صوفی بزرگ قرن ششم در سال ۵۸۲ هجری قمری در تبریز زاده شد.



ایبسن/آذربایجان شرقی محمد بن علی بن ملک داد تبریزی ملقب به شمس الدین یا شمس تبریزی عارف و صوفی بزرگ قرن ششم در سال ۵۸۲ هجری قمری در تبریز زاده شد. شمس تبریزی در محضر استادانی چون شمس خونجی تحصیل می کرده است. او سپس به سیر و سلوک پرداخت و در نزد پیران طریقت، کسانی چون پیر سله باف و شیخ رکن الدین محمد سنجاسی معروف به پیر سنجاسی، به کسب معرفت پرداخت.

شمس عاشق سفر بود و عمر را به سیر و سیاحت می گذرانید و در یک جا قرار نمی گرفت. او به ناگاه وارد زندگی ملاک رومی، مولانا شد و محبوب و همدم او گشت. وجود و حضور این عارف صوفی مسلک تاثیر شگرفی بر زندگی مولانا گذاشت. او مولانا را شیفته مسلک خود کرد و راهی جدید بر روی او گشود.

شاگردی و رابطه صمیمانه میان شمس و مولانا زبانزد مردم آن زمان شد به طوری که بذر کینه و دشمنی بین مریدان مولانا پاشیده شد و در نهایت شد، آن چه نباید می شد.

از سال ۱۳۹۴ با امضای رئیس شورای عالی انقلاب فرهنگی روز هفتم مهر به عنوان روز بزرگداشت شمس تبریزی نامیده شده است. از آن جایی که در تقویم سالانه کشورمان هر کدام از مفاخر و مشاهیر بزرگ ایرانی روزی به عنوان بزرگداشت داشتند، با پیشنهاد علی محبوبی مسئول هماهنگی این روز موافقت به عمل آمد و چون روز بزرگداشت مولوی هشتم مهر بوده روز هفتم مهر را نیز به نام شمس مزین کردند.

باقر صدری نیا، استاد ادبیات دانشگاه تبریز در مورد شمس و شخصیت او اظهار می کند: با وجود اطلاعات گوناگونی که امروزه بعد از ۸۰۳ سال از غیبت نهایی شمس و یا درگذشت او از طرق مختلف اعم از منابع متقدم و پژوهش های متاخرین در دست داریم، می توان گفت که شمس هنوز در مرز اسطوره و تاریخ ایستاده است.

او ادامه می دهد: درست است که منابع دیرینه چون ابتدا نامه سلطان ولد، رساله فریدون سپه سالار و مناقب العارفین شمس الدین احمد افلاکی درباره او آگاهی های سودمندی به دست می دهند و تا حدی سیمای رازآلود او را آشکار کرده اند، با این حال به نظر می رسد هم چنان سیمای شمس در هاله ای از رمز و راز نهفته است.

او در مورد منابعی که شمس را به ما معرفی می کند، می گوید: یکی از منابع سودمندی که شاید بیش از منابع دیگر می تواند شمس را به ما معرفی کند، مقالات اوست. این مقالات شامل گفتارهایی است که شمس در قونیه در محافل مختلف ایراد کرده و دیگران آن ها را ثبت کرده اند و علی رغم گسستگی که در این سخنان وجود دارد، در مجموع از خلال آن ها آگاهی های بسیار ارزنده ای را درباره ویژگی های شخصیتی او، دیدگاه او در زمینه های مختلف و مناسبات او با مولانا می توانیم به دست بیاوریم و از این طریق تا حدی می توان سیمای او را شناسایی کرد گرچه با همه تقلاها همچنان سیمای او در مرز اسطوره باقی می ماند. صدری نیا اضافه می کند: این آگاهی ها تا حدودی می تواند چهره او را برای خواننده روشن بکند و از این طریق می شود گامی کوچک از اسطوره به سوی واقعیت برداشت. گرچه واقعیت وجودی شمس همچنان با ویژگی های اساطیری به نوعی در هم آمیخته و دشوار می توان این هاله رمز و راز را که گرداگرد سیما و سیرت شمس پدید آمده، کنار زد و آن سوی سیمای اساطیری او را در نظر آورد.

او بیان می کند: شمس هرگز به رسوم خانقاهی و به هیچ رسم دیگری سر فرود نیاورد. او فقیه بود اما در هیئت فقیهان نبود، صوفی بود اما در زی اهل تصوف نبود. به نظر می رسد مشرب عرفانی او هم تفاوت هایی با مشرب های شناخته شده دارد. نمی توان به درستی مشخص کرد که شمس چه مشربی در تصوف داشت. ملامتی بود یا قلندری، اهل صحو بود یا سکر. از هرکدام از این طیف و طایفه می توان نشانه هایی را در سخنان او و در مشرب و سلوک او پیدا کرد.

او ادامه می دهد: شمس گاهی چون ملامتیان به زهد مستور تاکید دارد و در رفتار خودش هم این را به طور آشکار بروز می دهد و بر کتمان حقیقت وجودی خود اصرار می ورزد. گاهی لاقیدی قلندرانه دارد. گاهی او را پایبند به شریعت می بینیم و مشابه با اهل صحو و گاهی همچون اهل سکر، سرمست. در نتیجه می توان گفت در مشرب عرفانی شمس همه این ها هم هست و هم نیست. یعنی نمی توان شمس را در چارچوب یک مشرب عرفانی مشخصی قرار داد. تمایزهای قابل توجهی را می توان با همه این مشرب های شناخته شده در روش و منش و سخنان او دید.

این استاد دانشگاه در خصوص آثار شمس اظهار می کند: به نظر من شمس دو اثر برجسته داشته است. برجسته ترین اثر او مولاناست و مولانا به نوعی شاهد صادقی بر اندیشه های شمس است. اگر دیدار شمس و مولانا در آن سه شنبه جمادی الثانی سال 642 اتفاق نمی افتاد، هرگز مولانا، مولانا نمی شد و یک فقیه دانشمند محتشم در قونیه باقی می ماند و بی تردید اگر او با شمس ملاقات نمی کرد، همچنان در همان حد به عنوان یک دانشمند شناخته شده در محدوده شهر باقی می ماند و مثل هزاران کس دیگری که چون او آمده اند و رفته اند، در تاریخ گم شده و به فراموشی سپرده می شد.

او متذکر می شود: این ملاقات با شمس بود که مولانا را دگرگون و صاحب این همه آثار شگفت کرد. مولانا پیش از دیدار با شمس

چیزی جز "مجالس سبعه" نداشت. مولانا کسی بود در حد آن چیزی که ما در مجالس سبعه او می بینیم. نه دیوان شمس سروده می شد، نه فیه ما فیه و نه مثنوی معنوی. در حقیقت به نظر من، ما شمس را در سیما می توانیم ببینیم و مولانا برجسته ترین اثر شمس است.

او می افزاید: شمس چنان چه خودش گفته اهل سخن گفتن و نوشتن نبود ولی او بود که مولانا را به سرودن و نوشتن برانگیخت بی آن که درخواست چنین چیزی از مولانا داشته باشد. در حقیقت او با تاثیری که در مولانا گذاشت، او را به عوالم دیگری کشاند؛ عوالمی که از او یک مولانا ساخت. شمس اهل تظاهر نبود. اهل تبلیغ و سخن گفتن با عوام هم نبود. خودش بارها گفته " مرا در این عالم با این عوام هیچ کاری نیست، برای ایشان نیامده ام. این کسانی که راهنمای عالم اند به حق، انگشت بر رگ ایشان می نهم".

صدری نیا بیان می کند: به نظر می رسد که شمس آگاهانه مولانا را انتخاب کرده و به سراغ او آمده بود. از مقالات شمس می توان استنباط کرد که شمس مولانا را از همان هنگامی که در دمشق درس می خواند، می شناخت و به نوعی زیر نظر داشته و بعد از 16 سال آشنایی دورادور بود که به سراغ او رفت. برجسته ترین اثر شمس مولاناست و او هم با این اثر جاودانه شده است. اگر مولانا نبود، بی گمان شمس هم در تاریخ گم می شد.

او در مورد اثر دیگر شمس می گوید: دومین اثر شمس همین مقالات او است که شامل گفتارهای او در جمع یاران مولانا در قونیه است که کسانی آن را تندنویسی کرده اند و مسلماً برخی از سخنان او را نتوانسته اند بنویسند و برخی از کلمات یا عبارات ها از قلم آن ها افتاده است و بنابراین نوعی گسست در این مقالات دیده می شود.

او ادامه می دهد: استاد محمدعلی موحد با زحمت فراوانی که کشیده است، این مقالات را تصحیح و احیا و درنهایت معنی دار کرده است و امروزه این مقالات در دست ماست و چنان که گفتم از طریق این مقالات و تامل در خلال آن ها آگاهی های بسیار سودمندی در مورد در مورد شمس و مشرب، عرفان، طرز سلوک، پیشینه و مناسبات او با مولانا به دست می آید.

استاد دانشگاه تبریز در مورد روابط شمس و مولانا می گوید: این که شمس با مولانا چه کرد، جای بحث و گفتگوی فراوانی دارد. به اعتقاد من شمس مطلب تازه ای به مولانا نیاموخت. مولانا به مراتب دانشمندتر از شمس بود. خود شمس در مقالاتش به این اعتراف می کند و می گوید اگر من دوباره برگردم و کودک شوم و صدسال دانش فرا بگیرم به حد مولانا نمی رسم. شمس با کسی شوخی ندارد و خیلی صریح الهجه است. گاهی زبانش تند و خودش به شدت ریاستیز است. با این حال معتقد است که "مولانا این ساعت در ربع مسکون مثل او نباشد در همه فنون، خواه اصول، خواه فقه، و خواه نحو، و در منطق یا ارباب آن به قوت معنی سخن گوید به از ایشان و با ذوق تر از ایشان، و خوبتر از ایشان، اگرش بیاید و دلش بخواهد، و ملالتش مانع نیاید. و بیمزگی آن که اگر من از سر خرد شوم و صد سال بکوشم، ده یک علم و هنر او حاصل نتوانم کردن؛ آن را نادانسته انگاشته است و چنان می پندارد خود را پیش من، وقت استماع، که شرم است نمی توانم گفتن، که بچه ی دو ساله پیش پدر، یا همچو نو مسلمانی که هیچ از مسلمانی نشنیده باشد. زهی تسلیم!"

او بیان می کند: شمس دانش تازه ای به او نیاموخت، نگاه تازه ای به او داد و در پرتو این بینش بود که مولانا همه چیز را بعد از دیدار با شمس به گونه ای دیگر دید. خدا، انسان، جهان هستی و حتی خود را به گونه ای دیگر دید و این بسیار قابل تامل است و در حقیقت از این حیث بود که مولانا به مولانای دیگری بدل شد. مولانا خود گاهی به تاثیری که شمس روی او گذاشته اشاره کرده است اما این اشارات چه بسا که نتواند به درستی عمق و کیفیت آن تاثیر را بیان کند:

زاهد بودم ترانه گویم کردی/ سر حلقه بزم و باده جویم کردی سجاده نشین با وفاری بودم/ بازیچه کودکان گویم کردی
او متذکر می شود: آن چنان که از سخنان مولانا برمی آید، شمس عاشقی را به او آموخت؛ عاشقی نسبت به او، به خدا و انسان ها را. مولانا در اشعارش اشاره ای به این مطلب دارد:

در مجلس عشاق قراری دگرست/

وین باده عشق را خماری دگرست

آن علم که در مدرسه حاصل کردند/

کار دگرست و عشق کاری دگرست

صدری نیا اضافه می کند: مولانا پیش از دیدار با شمس آن علمومی را که در مدرسه باید آموخت، به نیکی آموخته بود و تدریس می کرد اما می گوید که این کاری دیگر است و عشق یک کار دیگر. در حقیقت آن نگاهی که شمس به او داد، موجب شد که او همه چیز را به گونه دیگری ببیند. همه انسان ها را قطع نظر از آیین و مذهب و معتقدات و رنگ آن ها، دوست داشتندی و شایسته حرمت بدانند و این را ما در اطلاعاتی که از زندگی او از طریقی همین منابع مثل رساله سپه سالار و مناقب العارفین احمد افلاکی داریم، می بینیم.

او اظهار می کند: به نظر من شمس او را انسان دیگری کرد به طوری که مولانا خدا را هم به گونه ای دیگر دید. اگر او پیش از دیدار با شمس با انسان ها بر اساس میزان اعتقاد، گرایش و پایبندی آن ها به کانون های قدسی رفتار می کرد و حرمتی بر آن ها می گذاشت، بعد از آن دیدار بود که همه انسان ها از این جهت که انسان بودند، برای او حرمتی داشتند و و از نظر او همین که خدا از روح خود بر کسی بخشیده به تنهایی شایسته حرمت بود ولو این که آن فرد به هر آئین و دینی باشد.

او درباره مدفن شمس می گوید: تقریباً با جرات می توان گفت آرامگاه منسوب به شمس در قونیه هیچ اصلتی ندارد و مبتنی بر هیچ سندی نیست. کشته شدن او در قونیه هم که نخستین بار احمد افلاکی آن را نقل کرده است، از جعلیات است و ساخته و پرداخته تخیلات مریدانه افلاکی و کسانی همانند اوست. قدیمی ترین منبعی که ما در مورد شمس و مولانا داریم، مثنوی های

سلطان ولد است. سلطان ولد هرگز به کشته شدن او اشاره نمی کند و می گوید که شمس تهدید کرده بود که اگر این کسان همچنان حسد بورزند و آزاردگی پدید بیاورند من چنان غیبتی می کنم که دیگر کسی مرا نبیند. ابیاتی از ولدنامه:

خواهم این بار آن چنان رفتن/ که نداند کسی کجایم من
همه گردند در طلب عاجز/ ندهد کس نشان ز من هرگز
سال ها بگذرد چنین بسیار/ کس نیابد ز گرد من آثار

این استاد ادبیات اضافه می کند: این سخن سلطان ولد پسر مولانا است و گرچه حدوداً 45 سال بعد از این وقایع سروده شده است اما قدیمی ترین اطلاعاتی است که ما در مورد غیبت شمس داریم. او به هیچ وجه اشاره ای به کشتن شمس نمی کند. بعد از سلطان ولد هم که فریدون سپه سالار کتابش را نوشته و این کتاب هم بهترین تصحیحش همین تصحیحی است که استاد موحد به همراه برادرش صمد موحد تحت عنوان "رساله در مناقب خداوندگار" به دست داده اند، در این کتاب هم به هیچ وجه به این که شمس کشته شده اشاره نشده است و تاکید می کند که مولانا به مدرسه رفت چون به نظر می رسد شمس در مدرسه اقامت داشت، و او را نیافت، بسیار جستجو کردند اما دیگر شمس غیبت کرده بود و بعد از او هرگز نشانی از وی به دست نیامد. او بیان می کند: ۱۱۰ سال بعد از این ها است که شمس الدین احمد افلاکی در مناقب العارفین داستان کشته شدن شمس و احتمالاً انداخته شدن جنازه او را به چاه نقل می کند و اتفاقاً این منقولات را هم از قول سلطان ولد می آورد درحالی که خود سلطان ولد چنین چیزی نگفته است. این ها همگی داستان و ساختگی است. او می افزاید: در این که آرامگاه شمس در قونیه قرار ندارد تقریباً تردیدی نیست اما اینکه آیا واقعا در خوی درگذشته، آیا موقع آمدن به تبریز در خوی از دنیا رفته یا به تبریز آمده و احیاناً مجدداً باز می گشته و در خوی از دنیا رفته و در آن جا دفن شده، اطلاعات دقیقی نداریم.

صدری نیا اظهار می کند: مرحوم استاد محمدامین ریاحی و استاد موحد اصرار می ورزید که شمس در قونیه دفن شده است. برای این مطلب شواهدی را هم نقل کرده اند که این شواهد عمدتاً از قرن 9 به بعد موجود است. درست است مثلاً آثاری که استاد موحد به آن استناد می کند، از آثاری است که از نظر مورخین مورد اعتماد است مثل مجمل فصیحی نوشته فصیح کافی که به صراحت می گوید که شمس در خوی دفن شده یا شاهد صادق از محمدصادق اصفهانی باز تاکید بر این دارد که مدفن شمس در خوی است.

او می گوید: زیارت مزار شمس در خوی توسط برخی سلاطین عثمانی چون سلطان سلیمان، زمانی که بخش وسیعی از آذربایجان را تصرف کرده بودند، نشان می دهد که خود سلاطین عثمانی مثل سلطان سلیمان معتقد بودند که شمس در آن جا دفن شده است نه در قونیه اما هنوز هم با اعتماد صد در صد نمی توان در این زمینه داور کرد. فقط می توان گفت که احتمال مدفون شدن شمس در خوی به مراتب بیشتر است چون جای دیگری برای محل دفن او ذکر نشده است.

از فراق شمس دین افتاده ام در تنگنا/
او مسیح روزگار و درد چشمم بی دوا
گر چه درد عشق او خود راحت جان منست/
خون جانم گر بریزد او بود صد خونبها
عقل آواره شده دوش آمد و حلقه بزد/
من بگفتم کیست بر در باز کن در اندر آ
گفت آخر چون درآید خانه تا سر آتشست/
می بسوزد هر دو عالم را ز آتش های لا
گفتمش تو غم مخور پا اندرون نه مردوار/
تا کند پاکت ز هستی هست گردی ز اجتبا
عاقبت بینی مکن تا عاقبت بینی شوی/
تا چو شیر حق باشی در شجاعت لافتی
تا ببینی هستیت چون از عدم سر برزند/
روح مطلق کامکار و شهسوار هل اتی
جمله عشق و جمله لطف و جمله قدرت جمله دید/
گشته در هستی شهید و در عدم او مرتضی
آن عدم نامی که هستی موج ها دارد از او/
کز نهیب و موج او گردان شد صد آسیا
اندر آن موج اندرآیی چون بپرسندت از این/
تو بگویی صوفیم صوفی بخواند مامضی
از میان شمع بینی برفروزد شمع تو/
نور شمعت اندرآمیزد به نور اولیا
(مولانا، دیوان شمس)